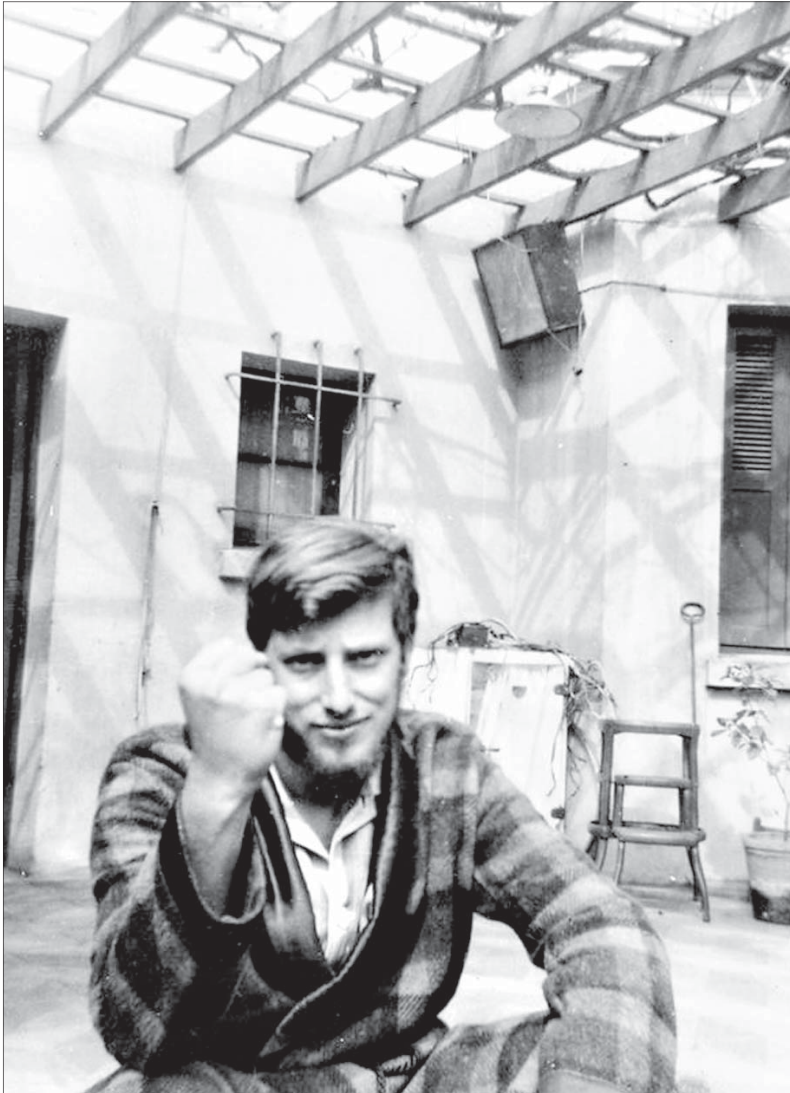


سردرگمی‌های حقوق بشر با نگاهی به نمایشنامه «مرگ و دختر جوان» آریل دورفمان

شوبرت را از قبر بیرون می‌کشم



بزرگ میان ژراردو و پائولینا علنی می‌شود. ژراردو در مواجهه با اقدام همسرش، مدام به فکر موقعیت جدیدش است و نه‌تنها پائولینا را محکوم می‌کند بلکه او را دیوانه‌ای می‌داند که به‌خاطر شکنجه‌های پیشین عقلش را از دست داده و تنها به فکر گرفتن انتقام شخصی است. اما حتی دکتر میراند نیز می‌داند که کمیته‌ای که ژراردو در آن عضو است و به‌عنوان بازجوی سابق محاکمه شود. میراندا قبل از این‌که



مرگ و دختر جوان آریل دورفمان ترجمه ششمت کامران‌ی نشر ماهی

در کمیته شما شهادت بدهند و اگر احضارشان کنید، احضار به‌هایتان را به هیچ می‌گیرند و برایتان تره هم خرد نمی‌کنند». در چنین شرایطی است که شکنجه‌گر

و بازجوی سابق در کمال آرامش زندگی می‌کند و

حتی به خانه ژراردو می‌رود و شب در آن‌جا می‌ماند.

او می‌داند که ژراردو و کمیته‌اش هیچ خطری برایش

دورفمان و روایت تعارضات جهان مدرن

آریل دورفمان از مهم‌ترین چهره‌های نسل بعد از شکوفایی ادبیات آمریکای لاتین است که در فرم‌های گوناگون ادبی از جمله رمان، شعر، نقد ادبی، نمایشنامه و... آثار متعددی نوشته است. دورفمان گرچه در آرتانتین متولد شد اما بعد از چند سال به شیلی رفت و به‌این‌خاطر به‌عنوان نویسنده‌ای شیلیایی شناخته می‌شود. دورفمان در جوانی‌اش و وقتی دانشجو بود به فعالیت‌های سیاسی علاقه‌مند شد و این علاقه در او باقی ماند تا بعدها به‌عنوان یکی از همراهان سالوادور آلنده قرار گرفت. با کودتای پینوشه، او به طور عجیبی از مرگ جان به‌در برد تا بعدها در بخش زیادی از آثارش به روایت دوران کودتا بپردازد. دورفمان در ایران هم نویسنده شناخته‌شده‌ای به‌شمار می‌رود و پیش از این آثاری از او به فارسی ترجمه شده بود. از جمله رمان «عتقاد» و کتابی دیگر با عنوان «در جست‌جوی فردی» که با ترجمه عبدالله کوثری منتشر شده‌اند. دورفمان در بسیاری از آثارش، تصویری از کودتا و وضعیت شیلی به دست داده و از جمله ویژگی‌های آثار او یکی هم این است که او همواره با نوعی شک و تردید به وضعیت سیاسی و اجتماعی نگاه می‌کند و سعی می‌کند تناقضات موجود در جامعه را همان‌طور که هستند ببیند. او هیچ راه‌حل قطعی و مسلمی برای حل معضلات اجتماعی ارائه نمی‌دهد و به طرح این مسئله می‌پردازد که یک‌شبه و با تغییرات رونمایی همه مسائل حل نخواهند شد. این ویژگی، در نمایشنامه «مرگ و دختر جوان» نیز دیده می‌شود. در این نمایشنامه دورفمان پرسش‌هایی را پیش‌روی مخاطبش می‌گذارد که این پرسش‌ها همچنان باقی هستند و بخشی از معضلات جریان امروز به‌شمار می‌روند. خود او درباره این ویژگی نمایش‌نامه‌اش نوشته: «می‌توان گفت مرگ و دختر جوان مثل تمامی رمان‌ها، داستان‌ها، شعرها و نمایش‌نامه‌هایم، صرفا به شیلی محدود نمی‌شود، بلکه در باب رنج‌هایی است که نظایرشان را در گوشه‌گوشه دنیا، در سراسر قرن بیستم، نیز در طول همه اعصار، می‌توان بر چهره بشریت یافت. این اثر فقط درباره کشوری نیست که هم دچار واهمه است و هم نیازمند درک این واهمه‌ها و زخم‌ها، تنها در باب آثار دیرپای شکنجه و خشونت بر مردمان و پیکره زیبای این سرزمین نیست، بلکه از دغدغه‌های دیگر من نیز سرشار است...». دغدغه‌هایی مثل اینکه اگر زن‌ها به قدرت برسند چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر نقابی که بر چهره دارم سرانجام با چهره خودمان یکی شود، حقیقت را چگونه بیان خواهیم کرد؟ خاطره چگونه فریمان می‌دهد، نجاتمان می‌دهد و هدایمان می‌کند؟ او همچنین می‌نویسد: «شعارهای فراوان برخاسته از خیال‌پردازی‌های امروزی، به‌ویژه آنان که از طریق رسانه‌های گروهی سرگرم‌کننده پخش می‌شوند، همواره به ما اطمینان می‌دهند که اغلب مشکلات راه‌حل‌هایی ساده و در دسترس و تسلی‌بخش دارند. به باور من، چنین راه‌حل‌های زیبایی نه‌تنها تجربه بشری را تحریف می‌کنند و آن را نادیده می‌گیرند، بلکه در شیلی با هر کشور دیگری که دوره تعارضات و مصائب عظیم را سپری کرده باشد، آفت جامعه و مانع از بالندگی آن خواهند بود».



«مرگ و دختر جوان» آریل دورفمان اگرچه به شیلی بعد از دوران پینوشه مربوط است، اما وضعیتی را توصیف می‌کند که می‌توان آن را به وضعیت سیاست‌زدایی‌شده جهان معاصر تعمیم داد. ازاین‌روست که دورفمان در ابتدای متن نمایشنامه، زمان آن را زمان حاضر (اواخر قرن بیستم) و مکانش را کشوری می‌داند که می‌تواند شیلی باشد و چه‌سا هر کشور دیگری که به‌تازگی از بند دیکتاتوری رها شده است. دورفمان در نمایشنامه‌اش نشان می‌دهد که چطور آثار یک دیکتاتوری با ازیمان‌رفتن دیکتاتور همچنان باقی می‌ماند و به حیاتش ادامه می‌دهد. نمایشنامه او همچنین نقدی ریشه‌ای به فعالیت‌های حقوق‌بشری که از امر سیاسی تهی شده‌ان نیز هست. «مرگ و دختر جوان»، نمایشنامه‌ای کوتاه و سه‌پرده‌ای با سه شخصیت است. زنی حدودا چهل‌ساله با نام پائولینا سالاس، شوهرش با نام ژراردو اسکوبار که وکیلی چهل‌وچند ساله است و پزشکی حدودا پنجاه‌ساله با نام روبرتو میراند. زمان نمایش، به اندکی بعد از آزادی شیلی از دیکتاتوری پینوشه مربوط است. بااین‌حال هنوز وحشت بازگشت او یا طرفدارانش به قدرت وجود دارد و دولت جدید به‌دنبال گذاری آرام از وضعیت پیشین است. نمایشنامه با وحشت پائولینا آغاز می‌شود، وحشتی بازمانده از دوران پیشین. او و شوهرش برای گذراندن تعطیلات به خانه‌ای یلایی در کنار دریا رفته‌اند و پائولینا که در خانه تنها است، وقتی صدای ماشین‌ی از بیرون می‌شنود وحشت‌زده تفنگی که در خانه‌اش هست را برمی‌دارد و منتظر می‌ماند. بعد، صدای ژراردو را می‌شنود که با یک نفر حرف می‌زند و سپس شوهرش وارد خانه می‌شود. ماشین ژراردو در راه پنجر شده و غریبه‌ای کمکش کرده تا به خانه برسد. ساعتی بعد، باز هم صدای ماشینی از بیرون خانه آن‌ها می‌آید. این همان مردی است که به ژراردو کمک کرده بود و حالا آمده تا رازاس ماشین ژراردو را به او پس دهد. این مرد، در راه بازگشت به خانه‌اش اسم ژراردو را در رادیو می‌شنود که به‌عنوان یکی از اعضای کمیته‌ای که توسط رئیس‌جمهور شکل گرفته انتخاب شده است. کمیته‌ای که مسئولیت بررسی جنایات دوره پینوشه را برعهده دارد و قرار است درباره کشته‌شدگان آن دوران گزارش‌هایی تهیه کند. مرد غریبه، دکتر میراند، به دعوت ژراردو به خانه او و پائولینا می‌آید و با اصرار ژراردو شب را نیز در آن‌جا می‌ماند. تا این‌جا همه‌چیز عادی است اما فردا صبح، پائولینا پیش از بیدارشدن شوهرش، با تفنگ به سراغ دکتر میراند می‌رود و او را روی صندلی می‌بندد و درواقع قرقاش می‌گیرد. پائولینا از زندانیان دوران پینوشه است و در مدت زندانش شدیدترین شکنجه‌ها را تحمل کرده است. او با شنیدن صدای دکتر میراند، به یاد مردی می‌افتد که در زندان از او بازجویی می‌کرد و در آن مدت بارها به او تجاوز کرده بود. اگرچه این دوران به پایان رسیده و مدت‌ها از آزادی پائولینا می‌گذرد، اما همچنان وحشت دوران دیکتاتوری در او مانده و شکنجه‌های دوران زندان همچون ترومای در او باقی مانده است. او هیچ‌گاه جزئیات کامل شکنجه‌هایش را حتی برای ژراردو بازگو نکرده اما عذاب روحی آن دوران همواره با او بوده است. حالا و در دوره بعد از کودتا، شوهرش، که او نیز از مخالفان پینوشه بوده، به‌عنوان عضوی از کمیته حقیقت‌یاب رئیس‌جمهوری شناخته شده است تا بخشی از جنایات حکومت پینوشه را عیان کند. اقدام پائولینا و گروگان‌گیری دکتر میراند، می‌تواند موقعیت ژراردو را در کمیته حقیقت‌یاب به‌خطر بیندازد و حتی کلیت زندگی آن‌ها را بحرانی کند.

ژراردو حالا بخشی از دولت جدید است و به‌عنوان یک حقوق‌دان نقش یک فعال حقوق‌بشر را دارد و کمیته‌ای که در آن عضو شده را هم می‌توان شبیه به تمام کمیته‌های حقوق‌بشری دانست. پائولینا از همان ابتدا و پیش از ورود دکتر میراند به خانه‌اش، در برابر کمیته تازه‌تشکیل‌شده موضع دارد. ژراردو مسئولیت این کمیته را بررسی موارد نقض حقوق‌بشر می‌داند، مواردی که فقط به مرگ منجر شده‌ه که نسبت به وضعیت پائولینا و آدم‌هایی دیگر شبیه به او کاملاً بی‌اعتنا است. پائولینا از ژراردو می‌پرسد که «تو به حرف‌های خویشان‌ودان قربانیان گوش می‌کنی، جنایت‌ها را تقبیح می‌کنی، اما تکلیف جنایتکارها چه می‌شود؟» و ژراردو مسئولیت این کار را متوجه قضات می‌داند. قضاتی که به‌اعتقاد پائولینا در طول هفده سال دیکتاتوری حتی برای نجات جان یک نفر هم قدمی برنداشتند. قضاتی که با همراه دیکتاتوری بوده‌اند یا در بهترین حالت در برابر وضعیت موجود سکوت کرده بودند و خود آنها را می‌توان مسئول بخشی از جنایات دوره پیشین دانست. اختلاف فکری پائولینا و ژراردو اما وقتی عمیق‌تر می‌شود که پائولینا بازجوی سابقش را در خانه‌شان حبس می‌کند و قصد دارد محاکمه‌ای خصوصی ترتیب دهد. درست در اینجااست که شکاف

ادبیات

شده و حتی حالا هم می‌شود: «اعضای کمیته فقط با مرده‌ها سروکار دارند، یعنی با کسانی که نمی‌توانند حرف بزنند. ولی من می‌توانم حرف بزنم. سال‌هاست که حتی کلمه‌ای هم زمزمه نکرده‌ام، حتی لب از لب باز نکرده‌ام که به‌نجوا بگویم چه فکر می‌کنم. سال‌ها در وحشت از ذهن خودم زندگی... اما من نمرده‌ام. فکر می‌کردم مرده‌ام، اما نه، نمرده‌ام و می‌توانم حرف بزنم». پائولینا در دوران کودتا به‌عنوان یک سوزره سیاسی، از ادامه تحصیل محروم شده بود و به زندان افتاده بود و بعد از آزادی‌اش همواره نقش یک قربانی را داشته است. قربانی‌ای که همیشه سکوت کرده است. اکنون آن‌چه پائولینا را به حرف‌زدن وامی‌دارد، نه تشکیل کمیته حقوق‌بشری در دولت بعد از کودتا، بلکه مواجهه مجدد او با نماد دیکتاتوری سابق است. او چیزهایی را به شکنجه‌گر سابقش می‌گوید که در تمام این سال‌ها به هیچ‌کس نگفته بود. او حالا امکان این را پیدا کرده که دردت در چشمان دیکتاتور زل بزند و نه به‌عنوان یک قربانی به‌سکوت‌واداشته‌شده، بلکه باز هم به‌عنوان یک سوزره سیاسی که به‌دنبال احیای حق‌اش است حرف بزند. او وقتی نگرانی‌های ژراردو را در مورد به‌خطرافتادن موقعیتش می‌بیند، خطاب به او می‌گوید که «بگذار کار خودم را بکنم و تو هم به کار کمیته‌ات برس». پائولینا برخلاف تصور ژراردو، قصد انتقام‌جویی و بازتولید خشونت را ندارد بلکه می‌خواهد حقیقت را به‌گونه‌ای درست و در پیوند با امر سیاسی افشا کند. او فقط می‌خواهد از میراند اقرار بگیرد و حتی به شوهر حقوق‌دانش می‌گوید که باید از میراندا دفاع کند. پائولینا برخلاف کمیته‌ای که فقط به‌دنبال حق مردگان است، می‌خواهد زندگی‌اش را بازپس بگیرد. او قبل از آن‌که دستگیر شود همیشه به شوبرت گوش می‌داده و دکتر میراند هم در زندان و هنگام شکنجه شوبرت پخش می‌کرده و پائولینا بعد از آزادی‌اش دیگر هیچ‌وقت نتوانسته شوبرت گوش کند. پائولینا درست زمانی که شکنجه‌گرش را به صندلی بسته است، شوبرت پخش می‌کند و فکر می‌کند از این به‌بعد باز هم می‌تواند به موسیقی موردعلاقه‌اش گوش بدهد.

«مرگ و دختر جوان»، به‌روشنی نشان می‌دهد که فعالیت‌های حقوق‌بشری که از امر سیاسی تهی شده‌اند در چارچوب‌های ازپیش‌تعیین‌شده باقی می‌مانند و بیش از آن‌که به دنبال احیای حق بشر باشند به‌دنبال تثبیت وضع موجودند. مسئولیت کمیته حقیقت‌یابی که با رفتن پینوشه شکل گرفته، نه با سوزره‌های سیاسی و قربانیان خشونت بلکه با حقوق‌دانانی است که فقط مجازند در چارچوب و مرزهای تعیین‌شده فعالیت کنند و آدمی مثل پائولینا بیرون از مرزهای حقوق‌بشر جا دارد. وضعیتی که دورفمان در نمایشنامه‌اش تصویر کرده، یادآور مظهرهایی است که منتقدین حقوق‌بشر و ازجمله آرنت مطرح کرده‌اند. آرنت در بخشی از مقاله‌ای با عنوان «افول دولت- ملت و پایان حقوق‌بشر» می‌نویسد: «...هزینه مالی همه انجمن‌های شکل‌گرفته به‌منظور حمایت از حقوق‌بشر، و همه تلاش‌ها برای دستیابی به یک منشور جدید حقوق‌بشر برعهده چهره‌هایی حاشیه‌ای بود – برعهده چند حقوق‌دان بین‌المللی بی‌بهره از تجربه سیاسی یا بشردوستانه حرفه‌ای که تحت حمایت اقدامات نامطمئن ایده‌آلیست‌های حرفه‌ای بودند. گروه‌هایی که آن‌ها شکل دادند، اعلامیه‌هایی که صادر کردند، از حیث زبان و ترکیب شباهتی غریب با گروه‌ها و اعلامیه‌های انجمن‌های لو‌کسیرزی از بدرفتاری با حیوانات داشت... نه پیش و نه پس از جنگ جهانی دوم، خود قربانیان در تلاش‌های بسیارشان برای یافتن راه خروجی از هزارتوی سیم‌خاردارشده‌ای که از بد حادثه در آن گرفتار شده بودند، هیچ‌گاه به این حقوق بنیادین، که چنین آشکارا از ایشان دریغ شده بود، دست‌ن‌ن‌بازیده بودند. بلکه کاملاً بالعکس، قربانیان در تحقیر و بی‌اعتنایی بدرت‌ها نسبت به هرنوع تلاش انجمن‌های حاشیه‌ای برای تحکیم حقوق‌بشر به‌هر معنای ابتدایی یا عام آن، شریک بودند» (قانون و خشونت، رخ‌داد نو). چنین است که در نمایشنامه دورفمان، کمیته حقیقت‌یاب از پیش شکست‌خورده است و دیکتاتور و قربانی هیچ‌یک آن را جدی نمی‌گیرند. آن‌چه آرنت از آن با عنوان «انتزاعی‌بودن حقوق‌بشر» یاد می‌کند، در مورد شکنجه‌شده‌های دوران دیکتاتور کاملاً مصداق دارد. چراکه انسان در حقوق‌بشر، انتزاعی محض است و موقعیت انضمامی شکنجه‌شده‌ها و قربانیان دیکتاتوری بیرون از مرزهای این حقوق انتزاعی قرار می‌گیرد. آرنت حقوق‌بشر را حقوق کسانی می‌داند که هیچ حقوقی ندارند. حقوق‌بشر در کمیته حقیقت‌یاب نمایشنامه دورفمان نیز حقوق کسانی است که مضحکه‌ای از حق که فقط برای مردگان مصداق دارد. قربانی، پائولینا نمایشنامه، اما زنده است و حالا می‌خواهد خودش صدای خودش باشد درحالی‌که در چارچوب‌های حقوق‌بشر به هیچ گرفته شده است.

از سویی دیگر، نمایشنامه دورفمان، تاریخ‌ناونشته آدم‌هایی است که در حکومت پینوشه یا در هر نظام دیکتاتوری دیگری مورد خشونت قرار گرفته‌اند. دورفمان در این‌جا این مسئله را مطرح می‌کند که چگونه شکنجه‌گران و شکنجه‌شدگان می‌توانند کنار هم زندگی کنند و چگونه می‌توان زندگی طبیعی را به کسانی که مورد خشونت قدرت بوده‌اند بازگرداند. «مرگ و دختر جوان»، صدای آدم‌هایی است که نه در نظام سلطه حقیی دارند و نه در چارچوب‌های بورژوازی حقوق‌بشری.

عطف کتاب

جموش‌ترین رمان نابوکوف

نسیم آصف: «این جانور جموش از همه رمان‌هایم بی‌خیال‌تر است». این‌وصفی است که ولادیمیر نابوکوف درباره رمان «شاه، بی‌بی، سرباز»ش کرده است. این کتاب، دومین رمان روسی نابوکوف به‌شمار می‌رود و او آن را در برلین نوشت. «شاه، بی‌بی، سرباز» که از رمان‌های مهم نابوکوف به‌شمار می‌رود، بعدها توسط دیمیتری نابوکوف، پسر نویسنده، به انگلیسی ترجمه شد اما خود نابوکوف در آن دست برد و تغییری‌اتی در آن ایجاد کرد. این تغییرات نه‌فقط در متن ترجمه‌شده به انگلیسی بلکه در طرح داستانی و بسیاری از تعابیر و الفاظ نیز اعمال شد به‌طوری‌که می‌توان گفت متن انگلیسی رمان هویتی مستقل از متن قدیمی روسی دارد. به‌تازگی «شاه، بی‌بی، سرباز» با ترجمه رضا رضایی در نشر ثالث منتشر شده است. رضایی پیش‌تر دورمان دیگر نابوکوف یعنی «پنین» و «دفاع لوژین» را نیز به فارسی برگردانده بود که هردو کتاب مدتی پیش در نشر کارنامه و با ویراستی جدید با‌چاپ شدند. رضایی در مقدمه کوتاهی که برای «شاه، بی‌بی، سرباز» نوشته، به دشواری ترجمه آثار نابوکوف اشاره کرده و این دشواری را درباره این رمان مضاعف دانسته: «ترجمه آثار نابوکوف دشوار و وقت‌گیر است. پیچیدگی‌های زبانی سدد راه مترجم می‌شود و کار ترجمه را طولانی می‌کند. برای طنز عجیبی که در نوشته نابوکوف موج می‌زند باید مابازایی در زبان فارسی پیدا کرد. شاه، بی‌بی، سرباز نوعی ترازوی-کمدی است و همین کار مترجم را سخت‌تر هم می‌کند. نابوکوف در پیش‌گفتاری که برای این رمان نوشته، اشاره کرده که تبعد، تنگدستی، غم غربت، تأثیری بر نگارش تودرتو و پشروش و جذبه آن نداشته است. نابوکوف به‌طورکلی



شاه، بی‌بی، سرباز

ولادیمیر نابوکوف

ترجمه رضا رضایی

نشر ثالث

معقده به استقلال متن ادبی بود اما از طرفی خود به خوبی آگاه بود که واقعیت خوانده‌خواه به روایت ادبی کشیده می‌شود و نمی‌توان رد آن را در رمان منکر شد. بااین‌حال او در تمام آثارش، واقعیت را از فیلتر ذهن و نگاه زیبایی‌شناسانه ادبی می‌گذراند و در هیچ‌جایی از روایت او نمی‌توان تصویری زخم‌ت و غشی از واقعیت یافت. او حتی از آن جایی که می‌داند روایت‌اش می‌تواند مورد تفسیرهای فرویدی و روان‌شناختی قرار بگیرد، علقه‌مندان به این نوع تفسیر را دست می‌اندازد و خود با لحنی طعنه‌آمیز از تله‌موش‌هایی خطرناک که در متن رمان تعبیه شده حرف می‌زند: «طبق معمول، دوست دارم بگویم که باز طبق معمول از داروسته وینی‌ها دعوتی نشده است (و باز هم طبق معمول بعضی آدم‌های حساس که دوست‌شان دارم گذرشان درمی‌آید). بااین‌حال، اگر فرویدی سمجی به طریقی یواشکی وارد شد، به این جناب آقا یا سرکار خانم باید هشدار بدهم که در این رمان، این‌جا و آن‌جا، تعدادی تله‌موش خطرناک کار گذاشته شده است».

«شاه، بی‌بی، سرباز» شروعی درخشان دارد، در چند سطر ابتدایی رمان می‌خوانیم: «قهریه بزرگ سیاه هنوز ایستاده است، اما در آستانه تکانی است که هر دقیقه یک‌بار به خودش می‌دهد. این تکان جهش‌پینوشه یا در راه نظام را به حرکت درمی‌آورد. ساعت آرام‌آرام رویش را برخواهد گرداند، آکنده از یاس، بی‌سزای و کلافگی، و ستون‌های اهنگی یکی‌یکی رامشان را خواهند کشید و خواهند رفت و مثل اطلس‌های سرخمیده، تاقی ایستگاه را هم با خود خواهند برد...».

رو در رو

گفت‌وگو با هرتا مولر، نویسنده برنده جایزه نوبل

ما در خانه هیچ کتابی نداشتیم

ترجمه مهرناز زاه

هرتا مولر، از جمله آن نویسندگان بزرگی است که آثارش حاصل سال‌های حاکمیت کمونیسم بر کشورهای اروپای شرقی است که زندگی رقت‌انگیزی را برای مردمان این کشورها رقم زده بود. اما هنر و ادبیات چیزی نیست که تحت فشارهای سیاسی از بین برود یا تضعیف شود، برعکس معمولاً در این شرایط بیشتر شکوفا می‌شود. هرتا مولر، برنده جایزه نوبل سال ۲۰۰۹ در گفت‌وگو با نیویورک تایمز می‌گوید در کودکی حتی یک کتاب داستان نداشته: «تنها داستان‌های شگفت‌انگیز مربوط به کلاس‌های دینی بوده.

۴این روزها چه کتاب‌هایی روی پاتختی اتاق خوابتان است؟
«یک اسب وارد کافه شد» دیوید گروسمن – خودنگاره‌ی یک استندآپ کمدین در اسرائیل. حتی اگر زنیکی سطحی آن تا اندازه‌ای با یاس عمیق زندگی‌نامه‌ای در مغایرت باشد، کتاب توانسته نظر من را به خود جلب کند. اما هنوز آن را تمام نکرده‌ام. یکی دیگر، کتاب جدید پیتر اسهرتزی «داستان ساده وریوکول یک صد صفحه» که متأسفانه هنوز چیز زیادی نمی‌توانم درباره‌اش بگویم. داستان خانواده‌ای در مجارستان که بعد از سال ۱۹۴۵ به‌عنوان دشمن کشور شناخته شده، از شهر به روستایی تبعید شدند و مجبورند در یک اتاق زندگی کنند. پسر جوان، همان راوی، تظاهر می‌کند که لال است. و یکی دیگر کتاب جورج آرتور گلد اسمیت درباره‌ی کافکا: «کسی که دنبالش هستی همین خانه‌ی بغلی زندگی می‌کند: کافکا می‌خواند».



دیگر، کتاب جدید پیتر اسهرتزی «داستان ساده وریوکول یک صد صفحه» که متأسفانه هنوز چیز زیادی نمی‌توانم درباره‌اش بگویم. داستان خانواده‌ای در مجارستان که بعد از سال ۱۹۴۵ به‌عنوان دشمن کشور شناخته شده، از شهر به روستایی تبعید شدند و مجبورند در یک اتاق زندگی کنند. پسر جوان، همان راوی، تظاهر می‌کند که لال است. و یکی دیگر کتاب جورج آرتور گلد اسمیت درباره‌ی کافکا: «کسی که دنبالش هستی همین خانه‌ی بغلی زندگی می‌کند: کافکا می‌خواند».

۴آخرین کتاب فوق‌العاده‌ای که خواندید چه بود؟
«برای یک ترانه و صد ترانه» لیلانو ایوو. در ۱۹۸۹، لیلانو ایوو شعر «قتل عام» را در جواب قتل عام مخالفان در میدان تیان آتمن چین توسط ارتش چین نوشت که به‌خاطر آن به زندان افتاد، جایی که چهار سال ا ر کنار زندانیان محکوم به مرگ در یک سلول سپری کرد و اغلب آخرین وصیت‌های آنها را می‌نوشت. او مثل بقیه‌ی زندانیان شکنجه شد. با توصیف این‌ها و خیلی چیزهای دیگر، کتاب بی‌رحمی و خشونت حکومت دیکتاتوری چین را نشان می‌دهد. دقت و صحت یک مستند نوشتاری را دارد، اما با زبانی بسیار شاعرانه که زبانم را بند آورده بود.

۴کدام نویسندگان، رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس، منتقد و شاعر را که درحال حاضر کار می‌کنند، بیشتر از همه تحسین می‌کنید؟
نویسنده برتغالی، آنتونیو لوبو آتونسو و نویسنده‌ی جوان مجارستانی، جیورجی گروگمان که «شاه سفید» را نوشته است.

۴نویسندگان رومانیایی موردعلاقه‌تان چه کسانی هستند؟
گلو نوم (۲۰۱۱ – ۱۹۱۵) یکی از آخرین نویسندگان سوررئال که پیش از جنگ جهانی دوم در پاریس زندگی می‌کرد. تا سال‌ها او نمی‌توانست هیچ چیزی در رومانی منتشر کند و حتی در آلمان تعداد اندکی از افراد کارهای او را می‌شناسند. همچنین ام بلچر، یک پهلوی رومانیایی که در سال ۱۹۳۸، پیش از دوره‌ی فاشیست، در جوانی به‌خاطر سل استخوان مرد. زیاترین کتاب او، رمان «ماجراس‌های غیرواقعی بلادرنگ» درباره‌ی جوان مالیخولیایی اهل رومانی است که از اینکه نمی‌تواند از موجودیتی که با آن زاده شده رها شود، دچار یاس و ناامیدی است. ام.بلچر پیشرو بسیار اصیل الگزیسانسیالیست بود که او هم امروز کاملاً فراموش شده است.

۴اگر بخواهید یک کتاب درباره رومانی پیشنهاد کنید، آن چیست؟
همین کتاب ام.بلچر.

۴چه چیزی بیشتر از همه در ادبیات شما را برمی‌انگیزد؟
زیبایی جملات برایم مهم است. اگر در صفحات آغازین مجبور باشم عبارات بیخود یا استعاره‌های بیش‌ازافتاده‌ی بخوانم، نمی‌توانم به درون داستان بروم. تنها وقتی که جملات درخشان باشند می‌توانم به دام بیفتم. ۴کتاب‌هایتان را چه‌طور مرتب می‌کنید؟
هرونه نظم‌دادن برایم بسیار مشکل است. و وقتی بحث کتاب باشد، عواقب آزاددهنده‌ای دارد. چون نمی‌توانم در میان ریخت‌وپاش‌های کتابی که دارم را پیدا کنم و همه‌ی می‌ترسم یک کتاب را دویار بخرم. ۴وقتی بچه بودید چه کتاب‌هایی می‌خواندید؟ کدام کتاب‌ها و نویسندگان بیشتر از همه به خاطرتان مانده‌اند؟

ما در خانه هیچ کتابی نداشتیم. نه کتاب کودک و نه هیچ داستانی. تنها داستان‌های شگفت‌انگیز مربوط به کلاس‌های دینی بودند و من معنی آنها را خیلی لفظی در نظر می‌گرفتم، اینکه خدا همه چیز را می‌بیند و در نتیجه همیشه احساس می‌کردم زیر نظرم. یا مثلاً کسانی که می‌میرند، در بهشت و بالای سر ما هستند و من در ابرها به‌دنبال صورت همسایه‌هایی بودم که مرده بودند، و آنها را پیدا هم می‌کردم. وقتی باد و باران می‌آمد و یا وقتی طوفان و رعدوبرق شروع می‌شد، نگران‌شان می‌شدم. بعد از خودم می‌پریدم که آیا خدای بزرگ دارد آنها را تنبیه می‌کند؟ ۴اگر قرار باشد یک کتاب را نام ببرید که شما را به این چیزی که امروز هستید تبدیل کرده، آن چه خواهد بود؟

نمی‌توان یک کتاب خاص را نام برد. اما از «ایالت اس- اس» یوگن کوگن و «زبان رایش سوم» ویکتور کمپور، چیزی شبیه کشوری که در آن زندگی می‌کردم، بسیار آموختم. با خواندن درباره‌ی استفاده‌ی نادرست نازی‌ها از زبان، فهمیدم که دیکتاتوری چائوشسکو چگونه زبان را به چیزی که هدف خودشان بوده، برگردانده است. ۴اگر می‌توانستید رمان‌نویس جیمور آمریکا را به سلسزم کنید که یک کتاب خاص را بخواند، آن چه بود؟ نخست‌وزیر آلمان چگونه؟ «تائیبه‌شمار زمان» اسوتلانا الکساندرویچ. هرکسی که بخواهد روسیه را بشناسد باید آن را بخواند. این کتاب تأثیر استالینسم و کمونیسم تا به امروز را توصیف می‌کند، اثر فلج‌کننده‌ی آن بر جامعه و سرسپردگی مردم که اجازه می‌دهد افرادی مثل پوتین تمام تلاش‌ها برای ایجاد فضای باز سیاسی را نابود کنند.

۴تاایستد، مبالغه‌شده، ناخوشایند: چه کتابی را فکر می‌کردید خوششان خواهد آمد و نیامد؟ آخرین کتابی که بدون تمام‌کردن، کنار گذاشتید به‌خاطر دارید؟

متأسفانه کتاب‌های زیادی هستند که بعد از خواندن ۲۰–۳۰ صفحه از آنها کنارشان گذاشتم.

۴از میان کتاب‌هایی که خواندن نوتسید، کدام را بیشتر از همه دوست دارید یا برایتان اهمیت‌تر است؟
کتاب اولم «حضيض» خیلی برایم مهم بود. قضاوت درباره‌ی ارزش ادبی‌اش را به دیگران می‌سپارم. اما انتشار آن در سال ۱۹۸۴ در برلین از من محافظت کرد. همین‌طور جایزه‌هایی که برد. پلیس مخفی رومانی دیگر نتوانست من و دوستام را که کاملاً از بقیه‌ی دنیا جدا افتاده بودیم، تهدید کند و ما دیگر احساس انزوا نمی‌کردیم و این در زمان آزار‌ها، بازجویی‌ها و تهدیدهای مداوم مرگ، بسیار مهم بود.